

کتاب امروز



- محمد قاضی و دن کیشوت
- زمان در نظر فاکنر
- خشم و هیاهوی ویلیام
- فاکنر
- تحول محتوای کتاب در
- ایران
- کتابهای نو
- کتاب در جهان

هوشنگ ابرام
جهانگیر افکار
ژان پل سارتر
ضیاء موحد
ابوالحسن نجفی

کتاب امروز

دفتر اول

چندگفتار در زمینه تالیف و ترجمه و نشر



شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران - خهبان وصال شیرازی شماره ۲۸

تلفن: ۴۳۹۹۰ - ۴۱۳۶۸

تهیه شده به وسیله

جهانگیر افکاری، کریم امامی، نجف‌دربندری،

دکتر حسن مرندی، ابوالحسن نجفی.

●
باهمکاری

دکتر هوشنگ ابرامی، ضیاء موحد،

جمشید مرادی، یحیی آرین‌پور.

این دفتر در چهار هزار نسخه در چاپخانه مازگرافیک چاپ شد.
شماره ثبت در کتابخانه ملی، ۷۳۵ به تاریخ ۱۰/۷/۱۳۵۰

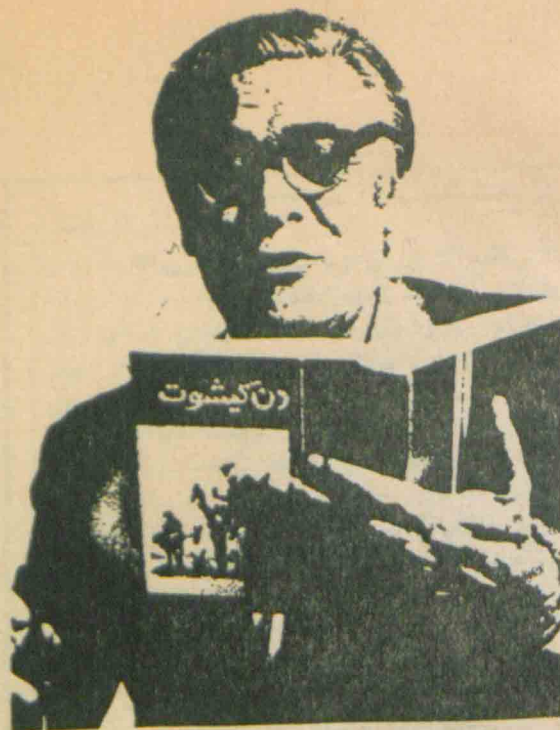
بها ۱۰ ریال

دن کیشوت ، ترجمه‌ای که مانند
اصل اثر قرن‌ها می‌ماند .

« برای پیدا کردن ترجمه نخستین کلمه
کتاب سه روز تمام گیر کردم.»

کار اصلی در ترجمه پیدا کردن زبان
مناسب است .

آزادی مترجم حلی دارد.



محمد قاضی و دن کیشوت

حسن مرادی آقای قاضی ، چه شد که شما به فکر
ترجمه دن کیشوت افتادید ؟

محمد قاضی در سال ۱۳۱۷ من سناریوی دن کیشوت
را ترجمه کرده بودم که بنگاه افشاری در
برابر پرداخت چهل تومن حق چاپ آن را
خرید . البته چهل تومن آن زمان کم
پولی هم نبود.

ابوالحسن نجفی شما گویا کتابی هم در آن سال نوشته
بودید ؟

قاضی بله ، کتابی به نام زاراه یا عشق چویان،
که یک داستان کردی بود . ولی بروسم
سرکتاب‌اسلی دن کیشوت . آن‌همین ترجمه
کرده بودم سناریویی بود که فیلم‌ساز
«دن کیشوت» را از روی آن ساخته
بودند . وقتی «انتشارات نیل» به‌راه‌افتاد
روزی به من پیشنهاد کردند که دن کیشوت
را ترجمه کنم . من تا آن زمان تصور
می‌کردم دن کیشوت همان سناریو است.
نیل‌ها گفتند آن سناریو به درد نمی‌خورد.
و این ترجمه لومئوی ویاردو را از خارج
وارد کردند و به من دادند.

جهانگیر الهکاری در چه مدت دن کیشوت را ترجمه
کردید ؟

قاضی در چهار سال . بعد هم در سابقه‌ای ترجمه
بند را پذیرفتند ، منتها یکی از شرایط
آن سابقه این بود که کتاب از متن اصلی
ترجمه شده باشد . این کتاب که از متن
اسپانیولی ترجمه نشده بود . من نامه‌ای به
داوران نوشتم که شرط شما برای زبانهای
مانند انگلیسی و فرانسه و روسی و عربی...
می‌تواند درست باشد . اما برای آثاری
که مثلا به زبانهای یونانی یا چینی یا
پرتغالی ابرشته شده باشد ما مترجم نداریم

محمد قاضی یکی از پرکارترین و معروف‌ترین
مترجمان معاصر است . اکنون بیش از سی سال از
انتشار نخستین ترجمه قاضی می‌گذرد ، و با این حال
قاضی با شور و پشتکار یک جوان تازه نفس سرگرم
کار است .

آثار فراوانی که محمد قاضی از فرانسه به
فارسی در آورده ممکن است ارزشهای متفاوت داشته
باشد : اما همه آنها از حیث بافت محکم زبان و
وسعت گنجینه لغات و ترکیبات کاملا ممتاز هستند.
در میان این آثار ، و بلکه در میان همه آثاری که
در عصر جدید به فارسی در آمده‌اند ، «دن کیشوت»
اثر کلاسیک سروانتس مقام بلندی دارد.

آقای قاضی تاکنون دو روایت از متن کامل
«دن کیشوت» انتشار داده است . بررسی طرزکار قاضی
به عنوان مترجم ، و مشخصات ترجمه «دن کیشوت» و
تفاوتهای دو روایت آن موضوعی است که برای
خوانندگان ، و خصوصا برای کسانی که به‌نحوی
به کار نوشتن و ترجمه علاقه‌مند هستند ، می‌تواند
جالب توجه باشد . غرض از گفتگوی زیر با اولادشناسی
مختصری است از کوششهای سه‌ساله محمد قاضی در
راه ترجمه ، ثانیاً کوششی است برای آشنایی با
سوابق و علائق فکری و طرزکار مترجمی که بزرگترین
اثرش رفته رفته مانند اصل خود به صورت یک اثر
کلاسیک در می‌آید.

که از زبان اصلی ترجمه کند. (همین زوربای یونانی اگر بنا بود از زبان اصلی به فارسی برگردد کی ترجمه اش می کرد؟) داوران هم نظر مرا درست دیدند و شرط را حذف کردند و ترجمه بنده اول شد.

نجفی اگر اشتباه نکنم همان هیئت سال پیش هم به شما جایزه ای داده بود؟

قاضی بله، ترجمه کتاب جزیره پنگوئنها را دوم شناخته بود.

آقای دکتر خانلری می گفت چون پاره ای نکات را رعایت نکرده بودی ترجمه ات دوم شد. مثلاً پاره ای کلمات آفاتول فرانس را که گنگ تصور کرده ای خواسته ای بشکافی و شرح و تفصیل داده بودی. این ترجمه را از اصالت انداخته است.

نجفی پس مسابقه مال مجله سخن بوده است؟

قاضی بله، مجله سخن دن کیشوت را اول شناخت.

اما روزی آقای افکاری سؤال جالبی از من کردند که از کجا به این نشر دن کیشوت رسیدی. چگونه این قلم را پیدا کردی؟ سؤال بسیار جالبی بود. من فکر می کنم همیشه نشر اثر راهنمای مترجم است. مثلاً روزی خدمت آقای اعتمادزاده (به آذین) رفتم. ایشان ترجمه نان و شراب مرا خوانده بودند. پرسیدم چطور بود؟ گفتند خوب است. فقط من يك ایرادی دارم: بعضی جاها نشر کتاب ادبی و بالاست، بعضی جاها تا حد محاوره کوچک و بازار تنزل می کند. چرا؟ بنده جواب دادم علتش همان نشر متن است که مرا اینجور راهنمایی کرده. يك جا کیش موعظه می کند، زبانش با زبان يك درشکهچی تفاوت دارد. آنجا که یارو آخوندی حرف می زند من هم باید آخوندی ترجمه کنم. دن کیشوت هم چون نشر خوب، کهنه است، کلاسیک است، من فکر کردم باید نثری برایش انتخاب کرد که به اصل اثر بخورد.

نجف دریابندری من خیال می کنم آنچه گفتید کاملاً صحیح است.

ولی سؤال افکاری را خوب جواب ندهاده اید. منظور افکاری این بود که زبان این ترجمه را به انتکای کدام متون فارسی پیدا کردید؟ شما گفتید به راهنمایی نشر متن فرانسه کوشش کرده اید چیزی در

همان سطح در فارسی پیدا کنید.

قاضی

بله، درست است. از نثر سنگین اثر گذشته، مقداری هم محفوظات راهنمای من بوده است. تقارن زمان هم باید در نظر گرفته شود. کتاب بیش از سیصد سال پیش نوشته شده. یعنی همزمان با دوران صفویه. در آن عصر در کشور ما تقریباً چنین نثری رایج بوده است.

دریابندری

این، مسئله بسیار جالبی را پیش می کند. من شخصاً با این به اصطلاح نظریه موافق نیستم. نه این که با نثر دن کیشوت مخالف باشم. بیش از هر چیز باید بگویم که ترجمه دن کیشوت از ترجمه های نادر بسیار موفق است. در زبان فارسی کمتر دیده شده که ترجمه ای زبان مناسبت را پیدا کرده باشد مثل ترجمه دن کیشوت. اما اگر فرض شود اثر فرنگی فلان عهد را به فارسی همان عهد برگردانید و مثلاً برگردید ببینید در آن زمان چگونه فارسی رایج بوده، در همه موارد نمی توانید به این نظریه عمل کنید. فرض کنید بخواید ایلیناد هومر را به فارسی در بیاورید. زبان سه هزار سال پیش فارسی چگونه بوده؟ و به چه درد امروز می خورد؟ به اصطلاح زبان و جریانه های تکامل فرهنگهای مختلف را این جور نمی توان با هم تطبیق داد.

قاضی

بله، درست است، هیچ قابل انطباق نیست.

دریابندری

پس برگردیم به اصل مطلب: برای پیدا کردن زبان خاص دن کیشوت در ترجمه به چه نوع آثاری نظر داشته اید؟

قاضی

حقیقت را بگویم نثر کتاب خاصی را در نظر نداشتم. جز این که من روی متون فارسی مطالعاتی داشتم. مثلاً وقتی صحبت از این بود که دن کیشوت کتابهای قدیمی پهلوانی را می خواند، و همینها باعث شده بود که اینجور رجزخوانیها بکند، نوشته به کتابهای حسین کرد و امیر ارسلان و باقی کتابهای پهلوانی شباهت پیدا می کرد که من همه را خوانده بودم. مثلاً اجازه بدهید این تکه را از روی خود کتاب بخوانم.

نجفی از روی چاپ دوم؟

قاضی بله، چاپ دوم.

نمونه‌ای از ترجمه و متن فرانسه دن کیشوت

Tandis qu'ils cheminaient ainsi tout droit devant eux, Sancho dit à son maître: «Seigneur, Votre Grâce veut-elle me donner permission de deviser un peu avec elle? Depuis que vous m'avez imposé ce rude commandement du silence, plus de quatre bonnes choses m'ont pourri dans l'estomac, et j'en ai maintenant une sur le bout de la langue, une seule que le ne voudrais pas voir perdre ainsi. — Dis-la, répondit don Quichotte; et sois bref dans tes propos; aucun n'est agréable s'il est long. — Je dis donc, seigneur, reprit Sancho, que, depuis quelques jours, j'ai considéré combien peu l'on gagne et l'on amasse à chercher ces aventures que Votre Grâce cherche par ces déserts et ces croisières de grands chemins, où, quels que soient les dangers qu'on affronte et les victoires qu'on remporte, comme il n'y a personne pour les voir et les savoir, vos exploits restent enfouis dans un oubli perpétuel, au grand détriment des bonnes intentions de Votre Grâce et de leur propre mérite. Il me semble donc qu'il vaudrait mieux, sauf le meilleur avis de Votre Grâce, que nous allussions servir un empereur, ou quelque autre grand prince, qui eût quelque guerre à soutenir, au service duquel Votre Grâce pût montrer la valeur de son bras, ses grandes forces et son intelligence plus grande encore. Cela vu du seigneur que nous servons, force sera qu'il nous récompense, chacun selon ses mérites. Et là se trouveront aussi des clercs pour coucher par écrit les prouesses de Votre Grâce, et pour en garder mémoire. Des miennes je ne dis rien, parce qu'elles ne doivent pas sortir des limites de la gloire écuylère; et pourtant j'ose dire que, s'il était d'usage dans la chevalerie d'écrire les prouesses des écuyers, je crois bien que les miennes ne resteraient pas entre les lignes.

در آن اثنا که هر دو مستقیم پیش می‌رفتند سانکو به ارباب خود گفت: « ارباب، اجازه می‌فرمایید که من چند کلمه‌ای با شما خودمانی‌صحبت کنم؟ از وقتی که آن جناب فرمان جابرائله رعایت سکوت را به بنده تحمیل فرموده‌اید بیش از چهار موضوع در دلم مانده و پوسیده‌اند ولی الان یکی از آن موضوعات بر نوک زبانم است که حیفاست ناگفته ضایع شود. — دن کیشوت جواب داد: بگو، ولی زیاد طول و تفصیلش مده چون هیچ صحبتی اگر طولانی باشد شیرین نیست. — سانکو گفت: پس عرض می‌کنم: من در چند روز مشاهده کرده‌ام که سرگردان بودن حضرتعالی به دنبال ماجراها در این بیابانها و در پیج و خم این جاده‌ها چقدر اندک فایده و کم ثمر است و به علاوه مخاطرات اتفاقی و پیروزیهایی حاصله هرچه باشد چون کسی نیست که آنها را به چشم ببیند و از آنها مطلع شود هنرنمایی‌های حضرتعالی علیرغم نیت خیر شما و ارج و قدر آنها در ظلمت نسیان ابدی مدفون خواهند شد. بنابراین به نظر من، در صورتی که جنابعالی نظر بهتری نداشته باشید، صلاح در این است که ما هر دو به خدمت امپراتور یا شاهزاده‌والایی که در جنگی درگیر شده باشد درآئیم تا حضرتعالی بتوانید در خدمت آن بزرگوار زوربازو و نیروهای ذاتی و فراست خویش را که از این همه بالاتر است نشان بدهید. مسلماً وقتی آن عالی‌جناب که ما به خدمت او درمی‌آئیم پی به فضایل حضرتعالی ببرد هر یک از ما را به قدر لیاقت خویش پاداش خواهد داد، بعلاوه در دربار او کشیشان وقایع نگار نیز خواهند بود که داستان دلاوریهای شما را به رشته تحریر بکشند تا یاد آن در خاطرها بماند. من از شخص خود چیزی نمی‌گویم زیرا هنرهای من از حدود اختخارات مهتری تجاوز نمی‌کند، باین وصف به جرات ادعا می‌کنم که اگر در آئین پهلوانی رسم بر این جاری می‌بود که دلاوریهای مهتران را نیز ثبت کنند معتمد که شاهکارهای من در حاشیه نمی‌ماند.



— توهم دن کیشوت و خوندی
سه بابا، ترجمه اش کردم.

کنید.
گین اثر
راهنمای من
باید در نظر
سیصد سال
مان بادوران
ور ما تقریباً
پیش می‌کشد.
نظریه موافق
شوت مخالف
بگویم که
ی نادر بسیار
کتر دیده
ش را پیدا
شوت. اما
ن عهد را به
مثلاً بگردید
ارسی رابع
ید به این
ید بخواید
ر بیارید.
سی چگونه
ز می‌خورد؟
ی تکامل
ر نمی‌توان با
طباق نیست.
برای پیدا
در ترجمه
؟
خاصی را
ن روی متون
وقتی صحبت
بهای قدیمی
ها باعث شده
کند، نوشته
سلان و باقی
کرد که من
بدهید این
توانم.

لجشی به عنوان مثال من مقایسه‌ای کرده‌ام میان ترجمه قدیمتان و ترجمه تجدید نظر شده‌تان. در ترجمه اول جایی چنین آمده: «داستان پسر خشک و نحیف و مضحک» و به جای آن در ترجمه دوم گذاشته‌اید: «داستان پسر خشکیده و نزار، و پژمرده و ناهنجار». انگار خواسته‌اید خشکیده و پژمرده یا نزار و ناهنجار را قافیه کنید. آیا صدی در کار بوده است؟

قاضی بله.

لجشی آیا فکر می‌کنید در متن اصلی هم سرواژه‌س چنین صدی داشته؟

قاضی نه در این مورد خاص. من خواسته‌ام کلمات زائد ترجمه نخست را حذف کنم، به سبب هم بر نظر نبوده‌ام.

دربابندی عرض کنم، ترجمه اولی‌شمار من خوانده‌ام. نگاه بسیار مختصری هم به چاپ تازه‌اش کرده‌ام. حالا تغییرات تازه چه اندازه است، چقدر بیجا و چقدر زائد است، من نمی‌دانم. اما مطالبی به نظر می‌رسد و نمی‌دانم دوستان با من موافق باشند یا نه. روی هم رفته من ترجمه اولی‌ شما را بهتر می‌پسندم. شاید به این علت که در روایت اولی، شما به راحتی و به سراحت طبع یعنی به قول خودتان به راهنمایی متن و ذوق پوش رفته‌اید و هر جا هم لازم دیده‌اید مختصر صنعتی از سجع یا قافیه به کار برده‌اید. در ترجمه دوم اشکال این است که توجه به سجع، شما را مقداری فریفته و نشسته‌اید روی جمله‌ها کار کرده‌اید. در نتیجه طراوت و خودجوشی عبارتها مقداری از بین رفته و دچار تصنع و تکلف شده‌اید. بنده خیال می‌کنم روی هر اثر هنری، خواه نثر، یا نقاشی یا هر رشته دیگر، اگر هنرمند بیش از اندازه کار کند این دستکارها کیفیت زنده اثر را از بین می‌برد. به نظر شما اینطور نیست؟

قاضی سعی من بر این بوده که کلمه‌های سبکی را که به نثر کتاب نمی‌خورده بردارم و کلمه‌های سنگینتری به کار برم. با همه این کارها باید تذکر دهم کسر اسرود جلد ترجمه دوم تنها ۲۰ صفحه از ترجمه اول کمتر شده است. مثلاً در چاپ اول

اگر «بیابان» بوده، بنده يك «برهوت» هم پشت آن افزوده‌ام. در اینجا همین کلمه زائد را حذف کرده‌ام.

لجشی

من يك سؤال از آقای قاضی دارم. مثله را به طور کلی مطرح کنیم: اگر مترجمی اهل این زمان بشوهد متن کهنه‌ای را ترجمه کند برای حفظ سیاق قدیمی چه باید بکند؟ توضیح می‌دهم: آیا باید کلمات ادبی قدیمی و کم‌استعمال و جمله‌های مسجع و مقفا به کار ببریم، یا این که اگر سیاق عبارت کهنه باشد کافی است؟ زیرا می‌دانیم که نه تنها کلمات بلکه سیاق عبارات هم عوض می‌شود. درباره کار دوم شما شاید در تغییر کلمه‌ها حق باشما باشد و کلمات بهتری پیدا کرده باشید. ولی جمله‌هایی از این قبیل که «به هیچ خاطری خطور نکردی، چه توانستی زاد» این یا‌های ماضی استمراری قدیم امروزه به نظر بنده خیلی بوی تصنع می‌دهد، بی‌آن که کهنگی سبک را حفظ کند. با نزدیکتر شدن ترجمه به متن کار تمام نمی‌شود. در این دو ترجمه جمله‌ها هیچ کدام غلط نیست و هیچ کدام از متن اصلی فرانسه دور نیست، منتها دو بیان دستوری پیدا شده که دومی مهجور است.

قاضی

من کوشیده‌ام ترجمه‌ام هم زیبا باشد هم وفادار. برخلاف ضرب‌المثل معسروف: ترجمه مثل زن است، اگر زیبا باشد وفادار نیست، اگر وفادار باشد زیبا نیست.

کریم‌انامی

من می‌خواهم از کار آقای قاضی دفاع کنم. خیال می‌کنم ترجمه دن گیشوت برایشان بسیار عزیز است و تصور می‌کنم ترجمه ایشان هم مانند اصلش قرنها بماند. فکر می‌کنم آقای قاضی خواسته‌اند آن راطوری صیقل بدهند که کسی اگر هم با اصل برآرش کند احتیاجی به دستکاری نداشته باشد.

قاضی

در ترجمه اول خیال می‌کردم حق دارم مقداری آزادانه کار کنم. می‌دانیم که دوست نیست مترجم اثری را آزاد ترجمه کند. باید متن بی‌کم و کاست به زبان دیگر برگردد. هنر ترجمه به همین است که مترجم نه چیزی از اثر کم کند نه



چیزی به آن بیفزایید.

دربابندی

باید غرض کنم که البته غرض محاکمه آقای قاضی نیست که ایراد بگیریم چرا این کار را کردید یا آن کار را نکردید. باید دانست که ما می‌توانیم هر کدام در عین حال عقیده خودمان را داشته باشیم. یعنی لازم نیست حتماً به توافق و نتیجه واحدی برسیم. حالا روی دو مسئله داریم بحث می‌کنیم: یکی وفاداری به ترجمه که من با آمادگی کامل حرف آقای قاضی را تأیید می‌کنم و قبول دارم که با حذف کلمات زائد یا مترادف ترجمه را به اصل نزدیکتر کرده‌اند. در روایت دوم ترجمه وفادارتر شده. ولی ترجمه فقط مسئله وفاداری به اصل نیست، قسمت عمده آن بیان مطلب است. به این معنی که اگر کسی می‌آید دقیقترین ترجمه «دن کیشوت» را هم ارائه می‌داد ولی این زبانی را که شما پیدا کرده‌اید و به کار برده‌اید پیدا نمی‌کرد، محال بود چنین ترجمه‌ای موفق شود. همه رمز توفیق و ارزش واقعی «دن کیشوت» قاضی در همینجاست. در زبان فارسی ترجمه‌های فراوانی هست که درست به همین علت که مترجم زبان مناسب برای متن را پیدا نکرده به جایی نرسیده‌اند و محتاج ترجمه تازه و شایسته‌ای هستند، یعنی کاری که از نو باید صورت بگیرد.

قاضی

ببینید، مثلاً در ترجمه اول داریم: «فریان برآورد که ای پهلوانان مقیم کاخ چه نشسته‌اید، اینک گل سرسید پهلوانان می‌آید، بیدرتنگ به استقبال او بروید و مقدمش را گرامی دارید.» «چه نشسته‌اید» و «مقدمش را گرامی دارید» جمله‌هایی است که در متن نبوده و من در ترجمه دوم حذف کرده‌ام.

نحوی

در ترجمه اول داشته‌اید: «و بر چهره او یوسه آشتی زند، سپس دست او را...» در ترجمه دوم گذاشته‌اید: «وسط صورتش را ببوسد...» این شاید دقیقتر باشد. ولی لطف جمله ترجمه اول را ندارد.

دربابندی

اجازه بدهید. ممکن است آقای قاضی همچنان به روایت دوم معتقد باشند که به متن نزدیکتر شده است. اینجا مسئله جالبی مطرح می‌شود: در ترجمه اول جمله‌ها یا عبارتهایی هست که شما افزوده‌اید. همینجا شیرینی و لطف خاصی به ترجمه داده که وقتی مشغول ترجمه بوده‌اید به نظرشان می‌آمده که بجاست آنها را اضافه کنید.

قاضی آخرین. همینطور است.

دربابندی در نتیجه ترجمه بیشتر رنگ فارسی گرفته

بیاوریم و بر حسب دستور زبان فارسی بین آنها رابطه برقرار کنیم. باید دید مفهوم جمله با روح کلمات اصل یکسان هست یا نه. اینجاست که مترجم آن هم مترجم ورزیده‌ای مانند آقای قاضی حق دارد اندکی ظاهراً از متن خارج شود. این در واقع انحراف و تصرف نیست. نه آن طور که اشخاص به خود اجازه می‌دهند هر جور می‌خواهند ترجمه کنند و کم‌وزیاد کنند.

نجفی هستند کسانی که کلمه‌ای از متن کم نمی‌کنند، ایرادی هم از ترجمه‌شان نمی‌شود گرفت، منتها عبارتها نه فارسی است، نه روان.

امامی بنده با تجربه شخصی خود که مترجم دوزیاده هستم دریافته‌ام که مترجمان ناتوان بیشتر به متن می‌چسبند و کلمه‌ای را کم‌وزیاد یا پس و پیش نمی‌کنند. ترجمه‌ای مثل حاجی بابا اصفهانی را در نظر بگیریم. مترجم به راستی به هر دو زبان تسلط داشته است. من در ترجمه از فارسی به انگلیسی نتوانستم چیزی را که به فارسی نوشته بوده‌ام عیناً به انگلیسی برگردانم. مطلب جور دیگری می‌شد. درست نوشتن به زبان انگلیسی می‌شد، نه ترجمه. خوب من نوشته خود را حق داشتم هر جور دلم می‌خواست کم‌وزیادش کنم. در کار مترجم این اشکال هست که این جرئت را به خود نمی‌دهد.

دربابندری مترجم شایسته چرا نباید چنین جرئتی به خود بدهد؟ از این قضیه می‌توان به يك اصل رسید. اگر نویسنده‌ای که به دو زبان می‌نویسد به انگلیسی يك‌طور و به فارسی طوری دیگر بیان مطلب می‌کند آیا مترجم با صلاحیت مجاز نیست همین‌کار را بکند؟ فرض صلاحیتی است که جامعه با فرهنگ تصدیق بکند نه خود مترجم و ناشر. تازه این هم باید حد و اندازه‌ای داشته باشد که مترجم با صلاحیت خود آن را درست تشخیص می‌دهد.

افکاری پیش از دست به کار شدن به ترجمه دن کیشوت آن را چند بار خوانده بودید تا رفتید تو قالبش؟

قاضی يك بار. اما در همان جمله اول سیر ترجمه Lecteur inoccupé که به طور خلاصه

و بیشتر به دل من یا دیگران می‌نشیند. به همین ترتیب ترجمه دوم شما کمی خشک شده. این دیگر کاملاً مسئله سلیقه است. اگر از من بپرسید من اولی را بیشتر می‌پسندم. عقیده آقای نجفی چیست؟

نجفی من هم اولی را بیشتر می‌پسندم.

افکاری حل این مسئله ساده است. آقای قاضی می‌گویند در متن فرانسه «چه نسته‌اید» نداشت. فرانسه اصلاً «چه نسته‌اید» ندارد. این ندا مثل «ای داد بیداد» و امثال آن اگر وارد ترجمه شود زبان خودمانی می‌شود.

دربابندری پس آزادی مترجم در کجاست؟

افکاری هان. اصل این است که کشف کنیم چه چیزهایی می‌تواند بدون عوض کردن روح جمله بر ترجمه افزوده شود تا اصل مطلب راحت‌تر دستگیر خواننده زبان دوم شود.

قاضی در واقع شما دارید مرا تشویق می‌کنید که در چاپ سوم مقداری از عبارتهای حذفی را سر جای اول برگردانم!

افکاری بله. خوب حس می‌کنید که جای «چه نسته‌اید» در ترجمه دوم خالی است. کسی هم نمی‌تواند بگوید ایرادی داشته. جمع همه اینهاست که می‌شود زبان.

دربابندری من فکر می‌کنم معنی دقت در ترجمه به هیچ وجه این نیست که مثلاً دو جمله را مقابل هم بگذاریم و ببینیم همه جمله‌ها با کلماتی که در متن هست در ترجمه آمده و احیاناً محل آنها با اصل مطابق است.

مرندی مگر در برخی آثار مانند متون کهن مذهبی که به دلایل خاصی آن چنان نوشته شده، اگر کسی بتواند همان شیوه را پیدا کند بهتر است.

دربابندری بله. آفریدن سبک فارسی در برابر سبک فرنگی مسئله دشواری است. من اساساً خیال نمی‌کنم کلمات اصلی باید عیناً در ترجمه بیاید. شاید فرض اصلی‌مان در ترجمه باید این باشد که کلمات فلان عبارت انگلیسی را

دریابندری چه لیسانسی دارید ؟
 قاضی لیسانس حقوق ، ولی دیپلمه ادبی ام .

مروندی از لیسانس‌های قدیم ، و دیپلمه‌های قدیم .

نجفی تحصیلات ابتدائی را کجا کردید ؟
 قاضی در مهاباد ، در ۱۳۰۷ تصدیق ابتدائی را گرفتم .

افکاری اصلا بیرسیم قاضی چند سال دارد ؟
 قاضی ۵۸ سال .

دریابندری من منظورم فارسی ساده نبود . می‌خواستم بیرسم این چیره دست را که دارید و می‌توانید به سبک‌های مختلف بنویسید ، این را از کجا آموخته‌اید ؟

قاضی بنده کرد هستم . در ۱۳۰۸ که به تهران آمدم خیلی حرف‌های کوچکی و بازار را نمی‌فهمیدم . کتابی حرف می‌زدم . مثلا آب خوردن را «آب نوشیدن» می‌گفتم . شعر هم می‌گفتم ، به فارسی البته . این شعر را در ۱۳۰۷ یعنی پانزده سالگی در مهاباد ساخته بودم :

«فلک چو گرگ به قتلم خشرده دندان را
 زند زهر طرفم پنجه‌های بران را
 اگر چه جدی و حمل ، نور و حوت دارم چرخ
 ولی ز حرص خوردن جوجه‌های بیجان را»
 به ادبیات علاقه داشتم . به اصرار عمویم به رشته علمی رفتم ، تجدیدی و بعد رفسوزه شدم و برگشتم به رشته ادبی . کتاب هم از شعر و نثر می‌خواندم . کلیله ، قابوسنامه ، سیاستنامه ، سعدی ، حافظ ...

افکاری آقای قاضی از ۲۲ کتابی که شما ترجمه کرده‌اید از کدام بیشتر خوشتان می‌آید ؟
 قاضی از موضوع یا از ترجمه ؟
 نجفی هر دو .

قاضی پس از «دن کیشوت» از دو کتاب بسیار خوشم می‌آید : یکی شازده کوچولو ، یکی هم آدمها و خرچنگها . درباره این کتاب

«خواننده بیکار» است سه روز تمام گیر کردم . قلم روی کاغذ ماند و بالاخره این را پیدا کردم : «ای خواننده فارغ‌البال» .

نجفی راستی هم ترجمه آن مشکل است .

افکاری این برای مترجمان فارسی باید درسی باشد که گاه یک کلمه ارزش ساعتها و روزها صرف وقت دارد تا قرینه فارسی‌اش پیدا شود . اینها رانمی‌شود از توی دیکسیونر در آورد . ترجمه در مقیاس عمده‌ای کشف زبان است .

قاضی جای دیگری هم وسط چاپ لفت corps-mort را خالی گذاشته بودم . هرچه خواستم جسد بگذارم ندیدم ناجور است . پس از دو هفته ناگهان یاد «جنازه» افتادم و رفتم جایش را در چاپخانه پر کردم . درست دو هفته چاپ آن فرم را در چاپخانه متوقف گذاشته بودم .

دریابندری آقای قاضی ، من دلم می‌خواهد بدانم که شما چه جور کار می‌کنید ؟ اول جمله را می‌خوانید بعد می‌نویسید ؟

نجفی یا مثل پارامی مترجمان اول می‌نویسید ، بعد هم نمی‌خوانید ؟

قاضی بهترین وقت کار کردن من صبح است . بعد از هفت عصر تا ده یازده شب . جمله را تا آخر پاراگراف می‌خوانم ، بعد به قالب فارسی می‌ریزم . بعد هم یک بار پاکنویس می‌کنم .

نجفی در وقت غلط‌گیری چاپخانه هم عوض می‌کنید ؟

قاضی بله ، اگر بگذارند ، و چیز بهتری به نظرم برسد .

افکاری شما زبان فرانسه را کجا یاد گرفتید ؟

قاضی در مدرسه دارالفنون . خوب ، کتاب هم زیاد خواندم .

دریابندری فارسی را کجا یاد گرفتید ؟

قاضی فارسی را هم در مدرسه .



نکته‌ای به یادم آمد که بد نیست برای دوستان تعریف کنم . این اواخر سمیناری در تهران تشکیل شد به عنوان «جهان سوم در سال ۲۰۰۰» ریاست این سمینار با نویسنده آنها و خرچنگها یمی پروفیسور خوزوئه دوکاسترو بود. پاره‌ای از آشنایان که از کتاب و ترجمه‌اش خوششان آمده بودند مرا ترغیب کردند که با نویسنده کتاب ملاقات کنم . من هم تلقینی درخواست کردم و بالاخره ایشان را دیدم . نسخه‌ای از ترجمه مرا هم که خواسته بودند برایشان بردم . پرسیدند کار شما ترجمه است؟ گفتم در ایران هیچ کس نمی‌تواند از راه نوشتن یا ترجمه آثار علمی یا ادبی زندگی کند . این است که همه کار یعنی شغل دیگری دارند که از آن راه‌نان می‌خورند.

نجفی به فرانسه صحبت می‌کردید؟

قاضی بله . من به انگلیسی نمی‌توانم حرف حسابی بزنم . لهجه فرانسه ایشان هم عجیب بود. پرسید چرا اینجور است ؟ گفتم به علت کمی تیراژ کتاب و کمی خواننده. پرسید کتاب مرا برای چه ترجمه کردید؟ گفتم برای نکته‌هایی که در زمینه‌های دموکراسی و انسانیت دارد ، در ضمن بیان شاعرانه کتاب هم مرا گرفت .

امامی این آقای دوکاسترو خبر نداشت که ترجمه دیگری هم از کتابش به فارسی شده؟

قاضی خود او گفت ترجمه دیگری هم از کتاب من شده. گفتم بله . به وسیله خانم متیر مهران . بعد از من سؤال مضحکی کرد و پرسید ترجمه شما بهتر است یا ایشان . گفتم این سؤال را چرا از من می‌کنید ؟ باید از خواننده پرسید . در ضمن اشاره هم کردم که ترجمه دن کیشوت من جایزه گرفته . یعنی که بله ... از نظر موضوع از میان کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از نان و شراب و جزیره پنگوئنها خیلی خوشم می‌آید.

نجفی وقتی کتابی در دست ترجمه دارید محصول روزانه کارتان چقدر است ؟

قاضی به طور متوسط اگر سر حال باشم ۷ یا ۸ صفحه متن ، یعنی ساعتی يك صفحه .

امامی بسیار خوب است .

نجفی من هم بیش از این نمی‌توانم .

قاضی بیش از این هم نمی‌شود .

افکاری چرا ، بسته به آدمش .

قاضی بله ، آقای گیورگیس آغاسی می‌گفت ۵ روزه يك کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای را تحویل می‌دهد . چه طور کار می‌کند ؟ من نمی‌دانم . مترجم دیگری هم که اسمش رانمی‌برم می‌گفت روزی ۶۰ صفحه ترجمه می‌کند . من سردر نمی‌آرم . مگر آنکه متن راحتی باشد.

افکاری متن راحت مثلا چیست ؟

قاضی مثل شازده کوچولو .

افکاری فهم شازده کوچولو آسان است ، اما برگرداندنش خیلی مشکل . از این نظر کار مترجمان سخت‌روکندتر از نویسندگان است . شاید آن مترجمان هم تالیف

و سیاسی است . منظور ایشان اشکال در ترجمه و ترک زبان بود.

امامی بله ، مثلا من دلم می‌خواهد یکی از کارهای شکسپیر را به فارسی برگردانم . گذاشته‌ام تجربه‌ام بیشتر شود ، آن وقت بروم به سراغش .

قاضی بله ، من هم دلم می‌خواهد پس از زیادتر شدن تجربه بروم به سراغ رابله Rabelais . هنوز این جرئت را نکرده‌ام .

امامی از نویسندگان ایران کدام را دوست دارید ؟

قاضی ما نویسندگانی هم‌تراز نویسندگان مغرب زمین نداریم .

نجفی آل احمد چه ؟

قاضی «خسی در میقات» و «غرب زدگی» او را خوانده‌ام .

نجفی «نفرین خاک» ، «مدیر مدرسه» و به خصوص مجموعه مقالات او را چگونه ؟

قاضی متأسفانه آنها را نخوانده‌ام . راستی روزی به آل احمد در کتابفروشی نیل برخوردیم . تصادفاً شعرنوی را می‌خواندم : «ناشتایی خود را کار زدم» از جلال پرسیدم این یعنی چه ؟ گفت «پدر» از آن روز که چشم ما به کتاب باز شد با ترجمه‌های تو باز شد . حالا تو می‌گوئی «نسی لضم» ؟

گفتم : «بله ، واقعا صادقانه می‌گویم» . شبی هم در محفل نویسندگان جهان نو صحبت «برگ انجیر طلعت عفت سنگ رامتنش می‌کند» را پیش کشیدم . آقای افکاری گفت «آهسته» . باری شاعرش آنجا بود شنید و تشریح کرد . به هر صورت برای من لطفی پیدا نکرد . مانند «ای دهان پراز منظره» یا «سندلی رامیان سخنه‌های سبز نجومی بگذار» . ولی خوب شعرهایی هم هست که به دلم می‌نشیند : «بستر من صدف خالی يك تنهائی است ، و تو چون مروارید ، گردن آویز کسان دگری .» شعر است . زیادت . هر دوی وری که شعر نمی‌شود .

افکاری پس با شعرهای نوو دلنشین و با مفهوم موافقت ، هر چند برخلاف قاعده و عرف

می‌کنند .

قاضی بله ، قابریزی فارسی مناسب با فرانسه‌اش سخت است . شاید ترجمهٔ رمانهای پلیسی آسان باشد . قلم را هر جور گردانند ، گردانند .

افکاری تازه در همان هم من شك دارم .

قاضی باید مبالغه باشد . من ترجمهٔ روزانه از ۱۰ صفحه بیشتر را سخت باور می‌کنم .

افکاری يك كتاب را كه تمام كرديد ، مدتی آتراكات دارید تا كتاب بعدی را دست بگیرید ؟

قاضی بنده گاه در ضمن ترجمهٔ يك كتاب ترجمهٔ كتاب دیگری را هم دست گرفته‌ام . از جمله در ضمن ترجمهٔ آزادی یا سرگ ترجمهٔ مفهوم انجیلاها را شروع کردم .

نجفی شما کار کدام مترجمان را می‌پسندید ؟ خارج از حاضران در این جلسه .

قاضی بی‌هیچ تعارفی نمی‌توانم از کارهای آقای نجفی اسم ببرم .

نجفی از حاضران در این جلسه گذشته .

قاضی من به حضور یا عدم حضور کار ندارم . ترجمه‌های آقای نجفی سرگل ترجمه‌هایی است که از فرانسه به فارسی شده است . این را هم باید در نظر داشت که ما مترجمها مجال آن را نداریم که بنشینیم و ترجمه‌های یکدیگر را بخوانیم . پاره‌ای ترجمه‌ها هم هست که خواندنش سرسام می‌آورد . نه فارسی است نه فرنگی . معنا نمی‌دهد . من ترجمه خیلی کم می‌خوانم . سابق می‌خواندم .

امامی آقای قاضی آیا کتابی هست که دلتان بخواهد ترجمه کنید اما هنوز جرئتش را پیدا نکرده باشید ؟

قاضی کتابی به نام Les Etats Désunis

نجفی مثلا «ایالات نامتحدده» .

افکاری سؤال آقای امامی نه از نظر اجتماعی

باشد ؟

قاضی بله . شعر انگور نادرپور واقعاً شعراست . « کندوی آفتاب به‌پهلوی فتاده بود - زنبورهای نورزگردش گریخته » فکر بکری است . بسیاری از شعرهای فروغ هم عالی است . تولدی دیگر پر است از مضمونهای بکر .

امامی در همین تولدی دیگر شعرهایی هست مشکلات از شعر سهراب سپهری . اگر آن را می‌پسندید باید پرسید چرا این را نمی‌پسندید ؟

قاضی من بیشتر روی شعرهای مفهوم‌دار تکیه می‌کنم . نامفهومها را کنار بگذاریم . شعر اگر بیان دردی ، رنجی ، احساسی باشد و لطف سخن هم داشته باشد یعنی شیرین و خوش آهنگ باشد مطلوب است . و در همان محفل «جهان‌نو» شاعری که روی سخنش با بنده بود گفت دربارهٔ این شعر حافظ چه می‌گوئید :

«ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از تن در آورد و به‌شکرانه‌بسوخت.»
گفتم اولاً در سراسر حافظ تعداد این‌گونه بیتها به ده نمی‌رسد . ثانیاً این اصطلاح «خرقه از سر به در آوردن و به‌شکرانه سوختن» در آن زمان خوب مفهوم بوده . امروزه فقط در حلقه‌های خاصی از درویشان و عارفان فهمیده می‌شود . شاید در زمان حافظ هم آن شعر را نفهمیده باشند . بهر حال مردم زبان حافظ را فهمیده‌اند و حفظش کرده‌اند ، هرچند مردم عادی معانی آن را نفهمیده باشند .

افکاری در اینجا نکته‌ای که مسلم است آن است که همیشه شعر شاعر در زمان خود بهتر فهمیده می‌شود تا پانصد سال بعد . به نظر من امروز با سواد بیشتر از دوران حافظ است . اما مسلماً شعر حافظ برای زمان خود او سروده شده . اگر هنوز هم ما آن را می‌فهمیم و حظ می‌بریم این هنر حافظ است و هیچ دلیل آن نیست که در زمان خودش آن را کمتر می‌فهمیداند . برعکس من فکر می‌کنم با سوادان زمان حافظ حافظ را بهتر از ما می‌فهمیداند .

قاضی با شرایطی‌هایی که بوده باید بهتر فهمیده باشند .

امامی آقای قاضی ، چه کتابی در دست ترجمه دارید ؟

کتابی است به نام هندینگها از یک نویسنده امریکائی به نام گایل آنتوت . به قول یک مجله‌فرانسوی «کتابی که دیوانه می‌کند» رمان گویایی است از رفتار سفیدپوستان با سیاهپوستان بدبخت قرن نوزده . بردگان‌رشدو نیرومند و محبوب . آخر در برده‌داری هم مثل دامداری نژاد خیلی مهم بوده است !

افکاری باید هم نیرومند باشند هم توسری‌خور

قاضی بله ، توسری‌خور . چون اسم هندینگها در فارسی ناآشنا بود اسمش را گذاشته‌ام بردگان سیاه . «انتشارات روز» دارد آن را چاپ می‌کند . این کتاب به نظر من بارها از کلبهٔ عموتم که رماتیک و روزه خوانی است بهتر است . کتابی است شانو زنده . یک جاهائی خواننده را بی‌اختیار به خنده می‌اندازد .

نجفی کدام ترجمهٔ شما بهتر از همه مورد استقبال قرار گرفته ؟

قاضی سپیدندان جک‌لندن که هفت بار چاپ شده . بعد شازده کوچولو و شاهزاده و گدا . از گاندی هم تاکنون ۱۵۰۰۰ نسخه به فروش رفته . به‌صورت کتابی ندارم که به چاپهای سوم و بیشتر نرسیده باشم مگر آن که تازه در آمده باشد .



ترجمه های محمد قاضی

۱۳۱۶	اسفند				۱	مساریوی دن کیشوت
۱۳۱۷	شهریور				۲	زارا یا عشق چوبان
۱۳۱۷	آبان	Victor Hugo, <i>Claude Gueux</i>		ویکتور هوگو	۳	کلود و لگرد
۱۳۳۰	خرداد	Jack London, <i>White Fang</i>		جک لندن	۴	سپید دندان
۱۳۳۱	فروردین	Anatole France, <i>L'île des pingouins</i>		آنا تول فرانس	۵	جزیره پنگوئن ها
۱۳۳۳	خرداد	Saint-Exupéry, <i>Le Petit prince</i>		سنت اگزوپری	۶	شازده کوچولو
۱۳۳۳	مرداد	Prof. Léon Bertin, <i>Regard sur la Nature et ses mystères</i>		پرفسور لئون برتین	۷	نگاری به طبیعت و اسرار آن
۱۳۳۳	دیماه	Voltaire, <i>L'ingénu</i>		ولتر	۸	ساده دل
۱۳۳۴	اردیبهشت	Hector Malot, <i>En Famille</i>		مکتور مالو	۹	در آغوش خانواده
۱۳۳۴	مرداد	Mark Twain, <i>The Prince and the Pauper</i>		مارک تواین	۱۰	شاهزاده و گدا
۱۳۳۴	بهمن	Victor Hugo, <i>Le Dernier jour d'un condamné</i>		ویکتور هوگو	۱۱	آخرین روز یک محکوم
۱۳۳۵	شهریور	Cervantès, <i>Don Quichotte</i>		سروانتس	۱۲	دن کیشوت
۱۳۳۷	مهرماه	<i>Ivan Oibrecht</i> , <i>La Géôle la plus sombre</i>		ایوان اوبراخت	۱۳	تاریکترین زندان
۱۳۴۰	خرداد	Dostoïevsky, <i>Niétolchka</i>		داستایووسکی	۱۴	نیبه توچکا
۱۳۴۱	مهرماه	Gustave Flaubert, <i>Madame Bovary</i>		گوستاو فلوربر	۱۵	مادام بوواری (باهکاری آقای عقیلی)
۱۳۴۳	خرداد	Romain Rolland, <i>Mahatma Gandhi</i>		رومن رولان	۱۶	مهاتما گاندی
۱۳۴۳	اسفند	Blaise Cendrars, <i>L'Or</i>		بلز ساندرار	۱۷	طلا
۱۳۴۴	نیر ماه	Jules Romains, <i>Dr. Knock</i>		ژول رومن	۱۸	دکتر کنوگ (مایشنامه)
۱۳۴۵	مرداد	Pearl S. Buck, <i>The Mother</i>		پیرل باک	۱۹	مادر
۱۳۴۶	اردیبهشت	Ignazio Silone, <i>Le Pain et le vin</i>		ایگنازیو سیلونیه	۲۰	نان و شراب
۱۳۴۶		Guy de Maupassant, <i>L'Héritage</i>		گی دو موباسان	۲۱	مرده ریگ
۱۳۴۶		Prof. Josué de Castro, <i>Des Hommes et des crabes</i>		پروفیسور خوزوئه دو کاسترو	۲۲	آدمها و خرچنگها
۱۳۴۸	نیر	<i>Krivelevo</i> , <i>Du Sens des Evangiles</i>		کری ولف	۲۳	درباره مشهور انجیلهما
۱۳۴۸	آذرماه	Nikos Kazantzakis, <i>La Liberté ou la mort</i>		نیکوس کازانتاکیس	۲۴	آزادی یا مرگ
۱۳۴۹	شهریور	Nikos Kazantzakis, <i>Le Christ recrucifié</i>		نیکوس کازانتاکیس	۲۵	مسیح باز مسلوب
		Eugene Tarle, <i>Napoléon</i>		تارله	۲۶	ناپلئون
		Kyle Onstott, <i>Mandingo</i>		کایل آنستوت	۲۷	بردگان سیاه



ابوالحسن نجفی

هیچیک از رمانهای ویلیام فاکنر شهرت و محبوبیت خشم و هیاهوی او را نیافته است. اغراق نیست اگر این کتاب نسبتاً کوچک را نقطه عطفی در تاریخ رمان نویسی این قرن، که عجیبترین و پیچیدهترین و متورانهترین شیوه های داستان نویسی را ابداع کرده است، بدانیم. پس از خشم و هیاهو البته می توان مثل آن نوشت، اما نمی توان آن را نادیده گرفت!

خشم و هیاهو در سال ۱۹۲۹ نوشته و منتشر شد. در آغاز کار، غرض فاکنر، چنانکه خود گفته است^۲، نوشتن داستان کوتاهی بوده است بر پایه شرح احساسهای کودکان خانواده ای در برخورد با مراسم عزای و تدفین مادر بزرگان - که مرگ او را از کودکان پنهان داشته بوده اند - و کنجکاوی آنان در برابر جنب و جوش خانه و کوشهای آنان برای کشف معنا و

۱ - تأثیر عمیق و وسیعی که آثار فاکنر عموماً و خشم و هیاهو خصوصاً در داستان نویسان معاصر ایران داشته است (از جمله جمال میرصادقی، تقی مدرسی، هوشنگ گلشیری، شمیع بهار و حتی ابراهیم گلستان و صادق چوبک) موضوعی است در خور تحقیق و مطالعه که مناسبانه، در نقد های معدودی که بر آثار آنان نوشته شده، مورد توجه قرار نگرفته است.

۲ - در گفتگویی با مترجم فرانسوی کتاب: موریس کواندرو (M. Coindreau) که از دوستان نزدیک او و از بهترین مترجمان آثار اوست (رجوع شود به مقدمه ترجمه فرانسوی کتاب).

«خشم و هیاهو» ویلیام فاکنر

می‌میرد و مادر که بکلی از هستی ساقط شده است با دو پسرش، «جاسن» و «بنجامین»، و نوه‌اش دختر «کدی» (که «کدی» حتی حقدیدنش را ندارد) می‌مانند.

جاسن يك عفريت وحشی حيله‌باز است و بنجامین يك ابله. روزی بنجامین از باغ می‌گریزد و می‌خواهد به دختر کوچکی تجاوز کند. از سر مال‌اندیشی، او را اخته می‌کنند. از آن پس، «بنجامین» موجود بی‌آزار سرگردانی می‌شود که مثل حیوانی از این سو به آن سو می‌زود و فقط فریاد می‌کند.

«کوئنتین» (دختر «کدی») بزرگ می‌شود. در آغاز داستان، هفده ساله است و مانند مادرش در زمان گذشته خود را تسلیم جوانان شهر می‌کند. داییش او را با کینه و نفرت خود می‌آزارد. از لحاظی، موضوع اصلی داستان همین است: شرح کینه توزی «جاسن» نسبت به دخترخواهرش در روزهای ۶ و ۷ و ۸ آوریل ۱۹۲۸. نویسنده سیر طبیعی زمان را به هم زده است: قسمت اول در ۷ آوریل ۱۹۲۸ و قسمت دوم هیجده سال پیش از آن در ۲ ژوئن ۱۹۱۰ و قسمت سوم در ۶ آوریل ۱۹۲۸ و قسمت چهارم در ۸ آوریل ۱۹۲۸ اتفاق می‌افتد. سه قسمت اول «گفتار درونی» قهرمانهاست: قسمت اول از زبان بنجی ابله و قسمت دوم از زبان کوئنتین، در همان روزی که به عزم خودکشی حرکت می‌کند، و قسمت سوم از زبان جاسن، برادر کدی. تنها قسمت چهارم مستقیماً از زبان خود نویسنده گفته می‌شود. در همین قسمت آخر است که خواننده با خصوصیات جسمی قهرمانها، که خصوصیت روانی‌شان را در سه قسمت اول به فراست دریافته است، آشنا می‌گردد.



آنچه به دنباله این مختصر می‌آید

کسانی هم که بر او اعتماد کنند پشیمان نخواهند شد.

ماجرا در ایالت «می‌سی‌سی‌پی» می‌گذرد، میان افراد یکی از آن خانواده‌های قدیم جنوبی که سابقاً مغرور و ثروتمند بوده و اینک به خواری و ذلت افتاده‌اند. شرح رنجهای سه نسل متوالی است: نخست «جاسن کامپسون» و زنی «کارولین»، که نام خانوادگی‌اش «باسکوب» است؛ سپس دختر آنها «کانداس» (یا «کدی») و سه پسرشان «کوئنتین» و «جاسن» و «موری» (که بعداً اسمش را «بنجامین» یا «بنجی» و حتی به صورتی ملخص‌تر «بن» می‌گذارند تا نام داییش «موری باسکوب» را ملوث نکند)؛ و در آخر دختر کدی به نام «کوئنتین» که حرامزاده است. بنابراین در این داستان، چند تن يك اسم واحد دارند (مثلاً «جاسن» که اسم پدر و پسر است و «کوئنتین» که اسم دایی و دختر خواهر است) و يك تن چند اسم متعدد.

در دوروبر اینها، سه نسل از سیاهان وجود دارند: نخست «دلسی» و شوهرش «روسکاس»؛ سپس فرزندان آن دو «ورش» و «تی‌بی» و «فرانی»؛ و در آخر پسر «فرانی» به نام «لاستر». «کدی» که دختری است بااراده و شهودی فاسقی دارد به نام «دالتون ایمز». روزی که می‌فهمد از او آبتن شده است همراه مادرش به چشمه آب معدنی «فرنچ‌لیک» می‌رود تا شوهری بیابد. در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۱۰ با مردی به نام «سیدنی هربرت هلد» ازدواج می‌کند. «کوئنتین» که بر اثر تمایلی خلاف عفت، ولی بی‌آلایش، عشقی بیمارگونه به خواهرش می‌ورزد از روی حسادت در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۱۰ خودکشی می‌کند (در دانشگاه «هاروارد» که برای تحصیل به آنجا رفته است). يك سال بعد کدی، که شوهرش از خانه بیرونش کرده است، دختری را که تازه زائیده و به یاد برادرش اسم او را «کوئنتین» گذاشته است، به دست پدر و مادرش می‌سپارد. سپس پدر بر اثر میخوارگی

حسدیات و تصویری که به ذهنشان خطور می‌کند، نویسنده، برای تشدید ماجرا، به این فکر می‌افتد که حوادث را از دید کسی نقل کند که کودک‌تر از کودک باشد، یعنی از دید مردی ابله، به نام «بنجی»، که برای درک معسا اندیشه و واکنشی عادی نداشته باشد. سپس برای فاکتر امری پیش می‌آید که برای اکثر داستان نویسان طبیعی است: شیفته یکی از قهرمانهای خود می‌شود، دختری به نام «کدی»، خواهر بزرگ «بنجی». این شیفتگی به جایی می‌رسد که دیگر نویسنده راضی نمی‌شود که او را فقط در طی داستانی کوتاه به صحنه بیاورد. و داستان، تقریباً علیرغم طرح نخستین او، پیش می‌رود تا آنقدریچاً به صورت يك رمان درمی‌آید. نخست کتاب عنوانی نداشت تا روزی که ناگهان کلمات معروف شکسپیر (در نمایشنامه «حکایت) از نگاه ذهن او بیرون می‌جهد: «خشم و هیاهو»^۳، و فاکتر بی‌تأمل آنها را می‌پذیرد، غافل از این حسن تصانیف که دنباله کلام شکسپیر نیز کاملاً، و حتی شاید بهتر از آن دو کلمه، بر ماجرا منطبق است: «زندگی افسانه‌ای است که از زبان دیوانه‌ای نقل شود، آکنده از هیاهو و خشم که هیچ معنایی ندارد» (مکیث، پرده پنجم، صحنه پنجم). در واقع قسمت اول داستان از زبان دیوانه‌ای نقل می‌شود و سراسر داستان بر است از هیاهو و خشم و ظاهراً عاری از معنی (در نظر کسانی که می‌بندارند رمان نویس چون قلم برگیرد باید پیامی صادر کند یا به هدفی متعالی خدمت بگذارد). به قول مترجم فرانسوی آن: «فاکتر به همین بس می‌کند که درهای تراز را بگشاید. هیچکس را وائی ندارد که به دنبال او برود، اما

۳- نام درست کتاب، هیاهو و خشم (The Sound and

the Fury) است که در

فارسی، ظاهراً به منظور خوش آهنگی کلمات، به خشم و هیاهو

مبدل شده است.

ترجمه مقاله‌ای است از ژان پل سارتر که نخست به سال ۱۹۳۹، هنگام انتشار ترجمه فرانسوی خشم و هیاهو، در مجله‌ای و سپس در مجموعه مقالات او منتشر شده است.^۴ نمونه‌ای است از بهترین نقد های نوشته شده بر این کتاب و هم نمونه‌ای است از بهترین نقد بطور اعم. این مقاله شهرت بسیار دارد و بارها به آن استناد شده است، هم به منظور بررسی و شناخت خشم و هیاهو و هم به عنوان مرحله‌ای اساسی در سیر

۴ - Situations - جلد

اول، پاریس، ۱۹۴۹ (مقاله هشتم).

تفکر فلسفی خود سارتر و نظریه او در باب رمان و نقد ادبی، خاصه آنجا که می‌گوید: «صناعت داستان همواره بر دید فلسفی نویسنده دلالت می‌کند، وظیفه منتقد آن است که پیش از ارزیابی آن به بازیابی این پیردازه» در واقع این مقاله نخست به بحث از فلسفه فاکنر و سپس به بررسی صناعت نویسندگی او می‌پردازد.

خشم و هیاهو رمانی است بسیار پیچیده و معقد و دشوار فهم که خواننده با زحمت فراوان در آن پیش می‌رود و اندک اندک آن را «کشف» می‌کند، بطوریکه گاهی وسوسه می‌شود تا کتاب را فروبندد و از نویسنده «المان» بخواهد یا چه بسا که،

در برابر تلاش فوق‌العاده خود برای درک دقیق و جزئیات آن، فریاد اعتراض برآورد و نویسنده را به کج ذوقی و انحراف طبع یا به بازیگری و تعقید مصنوعی در کلام متهم کند. ترجمه مقاله سارتر، علاوه بر تحلیلی و معرفی خشم و هیاهو (خاصه برای کسانی که هنوز آن را نخوانده‌اند یا خواسته‌اند بخوانند و بازمانده‌اند)، نیز شاید راهنمایی باشد برای آن دسته از نویسندگان که در این زمان، و در این زبان، به اسم نقد و بررسی قلمی می‌زنند که نه نقد و بررسی است و نه معرفی ساده است و نه حتی غالباً ارتباطی با مورد نقد دارد. اینان فراموش کرده‌اند که نقد ادبی، علمی است مانند هر علم دیگر، یعنی نخست مسبق بر شناخت اصول و قواعد و روش‌هاست و سپس معطوف به کاوش و پژوهش. البته در هیچ کجانی توان منکر «کشف و شهود» شد، اما هیچکس هم به «علم لدنی» نه ریاضیدان وزیست شناس شده است و نه منتقد و مورخ.

ترجمه فارسی خشم و هیاهو به قلم بهمن شعله ور در سال ۱۳۳۸ منتشر شد و با همه پیچیدگی مضمون و ابهام ترجمه (اغلب ناشی از ضروریات زبان فارسی و بالاخص خط فارسی، آنهم «فارسی شکسته» که ظاهراً مناسب سبک و لحن کتاب هم نیست، و نیز بعضی اغلاط ناچور چاپی) از اقبال خوانندگان فارسی زبان برخوردار بوده و تاکنون به چند چاپ رسیده است.^۵ در ترجمه این مقاله، جمله‌هایی که به نقل از متن کتاب خشم و هیاهو می‌آید عیناً از ترجمه فارسی آن گرفته نشده، اما البته از آن هم دور نیفتاده است. در متن مقاله تکیه بر پاره‌ای جمله‌ها و کلمه‌های منقول، به تصریح خود سارتر، از نویسنده مقاله است نه از نویسنده کتاب. ■



۵ - آخرین چاپ آن: شهرپور ۱۳۴۷، توسط «انتشارات پیروز» (با همکاری «مؤسسه انتشارات فرانکلین»).



ژان پل سارتر

درباره «خشم و هیاهو»

زمان در نظر فاکنر

دیگری را، همه وقایع دیگر را، در پس خود آشکار می‌کند. هیچ چیز روی نمی‌دهد، قصه به پیش نمی‌رود، بلکه همچون حضوری مزاحم و وقیح، با تراکمی بیشتر یا کمتر، زیر هر کلمه کشف می‌شود.

خطاست که این ناپهنجاریها را بازهای بیموجبی برای هنرنمایی بشماریم. زیرا که صناعت داستان همواره بر دید فلسفی نویسنده دلالت می‌کند. وظیفه منتقدان است که پیش از ارزیابی آن به بازیابی این بپردازد. و اما کاملاً هویداست که فلسفه فاکنر فلسفه‌ای است ناظر به زمان.

بدبختی آدمی این است که در زمان قرار دارد. به قول خود فاکنر در همین کتاب: «انسان مساوی است با حاصل جمع بدبختیهایش. ممکن است گمان برند که عاقبت روزی بدبختی خسته و بی‌اثر می‌شود، اما آنوقت خود زمان است که سرچشمه بدبختی ما خواهد شد.» این است موضوع حقیقی رمان خشم و هیاهو. واگر صناعتی که فاکنر به کار می‌بندد، دربادی امر، نقی زمان می‌نماید بدین سبب است که ما مفهوم زمان را با توالی زمان مخلوط و مشتبه می‌کنیم. سنه و ساعت از ساخته‌های آدمی است. به قول فاکنر: «اینکه ما دائماً از خود می‌پرسیم که وضع عقربه‌هایی خودکار بر روی صفحه‌ای ساختگی و قراردادی از چه قرار است نشانه عمل ذهنی است. مدفوعی است چون عرق تن.»

برای رسیدن به زمان واقعی باید این مقیاس ساختگی

کسی که خشم و هیاهو را می‌خواند نخست از غرابت صناعت آن در شگفت می‌شود: چرا فاکنر زمان قصه خود را شکسته و قطعات آن را درهم ریخته است؟ چرا نخستین دریچه‌ای که بر این جهان افسانه‌ای گشوده می‌شود ذهن مردی ابله است؟

خواننده به وسوسه‌ی افتد تا شاخصهایی بیابد و خطسیر ماجرا را بر طبق ترتیب زمانی آن پیش خود تنظیم کند: «جاسن و کارولین کامپسون سه پسر و یک دختر داشته‌اند. دختر که نامش کدی است با مردی به نام دالتون ایمز رابطه یافته و از او آبتن شده است؛ لازم است که هرچه زودتر شوهری برای او دست و پا کنند...» در اینجا خواننده باز می‌ایستد، چون ناگهان در می‌یابد که در داستان فاکنر را که داستانی دیگر را نقل می‌کند. زیرا فاکنر نخست این ماجرای منظم را در نظر نگرفته بوده است تا سپس مانند ورقهای بازی آن را درهم بریزد: فاکنر نمی‌توانسته است به گونه‌ای دیگر نقل کند.

در رمان مرسوم کهن، ماجرا متضمن گرهی است: قتل بابا کارامازوف در برادران کارامازوف (از داستایوسکی) و ملاقات ادوار با برنار، در سکسازان (از آندره ژید). بیهوده بدنبال این گره در خشم و هیاهو می‌گردیم. آیا گره داستان در اخته شدن بنجی است؟ یا در ماجرای عاشقانه و حقیر کدی؟ یا در خودکشی کوئنتین؟ یا در نفرت جاسن به دختر خواهرش؟ هر واقعه‌ی جزئی چون بر آن بنگریم از هم باز می‌شود و وقایع

را که مقیاس هیچ چیز نیست به دور افکند: «تا وقتی که تیک تاک چرخهای ساعت، زمان را می خورد زمان مرده است. فقط وقتی ساعت از کار بماند زمان از نو زنده می شود.» پس حرکت کوئنتین که ساعت بغلی اش را می شکنند ارزش تمثیلی دارد: ما را به زمان بی ساعت می برد. زمان پنجه ابله، که حرکات ساعت را در نمی یابد، نیز زمان بی ساعت است.

آنگاه آنچه می ماند و کشف می شود زمان حال است. نه آن حد فاصل مطلوبی که جایش به شایستگی میان گذشته و آینده مشخص شده است: زمان حال فاکتر ذاتاً مصیبت بار است؛ همان رویداد حوادث است که چون بختک روی سینه ما می افتد، عظیم و تصور ناپذیر؛ روی سینه ما می افتد و ناپذیر می شود. در ورای این زمان حال هیچ نیست، چون آینده وجود ندارد. زمان حال از جایی نامعلوم سر بر می کشد و زمان حال دیگری را پس می راند؛ حاصل جمعی است که مدام از سر گرفته می شود: «و... و... و بعد...» مانند شیوه دوس پاسوس؟ اما پوشیده تر و ناپیدا تر. شیوه روایت فاکتر نوعی «جمع بندی» است: اعمالی که انجام می گیرند، حتی اگر از دیده کسانی که آنها را انجام می دهند نگرسته شوند، چون در زمان حال ورود کنند از هم می پاشند و می پراکنند: «بطرف جالباسی رفتم و ساعت را که هنوز در رو بود برداشتم. شیشه اش را بر لبه جالباسی کوبیدم و ریزه هایش را در کف دستم ریختم و آنها را در زیر سیگاری گذاشتم و عقربه ها را پیچاندم و از جاکندم و آنها را هم در زیر سیگاری گذاشتم. تیک تاک ساعت همانطور ادامه داشت.»

خصوصیت دیگر این زمان حال «فرو روندگی» است. من این کلمه را به کار می برم چون کلمه بهتری سراغ ندارم. غرض نوعی «حرکت ساکن» این غول بی شکل است. در داستان فاکتر هرگز پیشروی وجود ندارد، هیچ چیز نیست که از آینده برآید. زمان حال نخست یکی از امکانات آینده نیست (مثل وقتی که دوست من عاقبت پدیدار می شود، یعنی همان می شود که من انتظار داشتم). زمان حال بودن یعنی بی دلیل پدیدار شدن و فرورفتن. این فرو روندگی، نگرشی انتزاعی نیست: در خود اشیاء است که فاکتر آن را حس می کند و می گوید تا من خواننده هم آن را حس کنم: «قطار راه آهن، نیم دایره ای زد. ماشین با ضربه های ریز نیرومند نفس نفس می زد، و بدین گونه آنها ناپدید شدند در حالیکه به نرمی در آن حالت بدبختی و شکیبایی بی زمان و آرامش را کد محصور شده بودند...» یا این جمله: «زیر نشست درشکه،

سمها که مانند حرکات دست زنی خامه دوز واضح و سریع بودند بدون پیشروی کاهش می یافتند، مثل آدمکی که با حرکت صحنه چرخان نمایش به سرعت به پشت صحنه کشیده شود.» چنین می نماید که فاکتر در بطن اشیاء سرعت یخ بسته ای را در می یابد؛ جهشهای منجمد و متحجری که بدون جنبش رنگ می بازند و واپس می روند و ریز و ناپدید می شوند وجود او را لمس می کنند.

با اینهمه، این سکون گریزنده و تعقل ناپذیر را می توان متوقف و تعقل پذیر کرد. کوئنتین ممکن است بگوید: من ساعت را شکستم، منتها، چون این را بگویم عملش گذشته است. گذشته را می توان نام برد، باز گفت و حتی تا اندازه ای آن را از طریق مفاهیم کلی ثابت و مستقر کرد، یا از راه دل آن را باز شناخت. فاکتر در زمان پیشین خود سارتورس همیشه حوادث راهنگامی شرح می دهد که به انجام رسیده باشند. در خشم و هیاهو همه چیز در پشت صحنه می گذرد: هیچ چیز اتفاق نمی افتد، بلکه همه چیز اتفاق افتاده است. اینجا است که می توان این جمله عجیب یکی از قهرمانهای کتاب را دریافت: «من نیستم، بلکه بودم.» از این نظر هم فاکتر از انسان می تواند مجموعه بی آینده ای بسازد: «ماحصل تجربیات اقلیمی اش»، «ماحصل بدبختیهایش»، «ماحصل آنچه گذارد»: در هر لحظه انسان خطی می کشد و زندگی اش را جمع می بندد، زیرا زمان حال هیچ نیست مگر همه های بی قانون، مگر آینده ای گذشته.

می توان بینش فاکتر را با بینش کسی که در اتومبیل سرگشاده ای نشسته باشد و به پشت سر خود بنگرد قیاس کرد. مردم اشباحی بی شکل از چپ و راست او بر می جهند: آشفته گی مشاهدات و لرزه های صافشونده و نوارهای رنگارنگی از نور است که فقط اندکی بعد، با گذشت زمان و فاصله گیری، به صورت آدم و درخت و وسائط نقلیه درمی آید. در نتیجه، زمان گذشته قدرت تازه ای می یابد و رنگی از «ماوراء واقعیت» به خود می گیرد: خط و مرز آن واضح و استوار می شود، ساکن و تغییر ناپذیر می شود. زمان حال، نام ناپذیر و ناثابت، به زحمت می تواند در برابر آن تاب بیاورد. زمان حال پر از خلا، و حفره است و از طریق همین حفره ها اشیاء و امور گذشته بر آن هجوم می آورند، ثابت و بی حرکت و خاموش، چونان داورانی یا نگاهبانی. گفتار درونی قهرمانهای فاکتر خواننده را به یاد مسافرت با هواپیما می اندازد که پر از چاههای هوایی باشد: در هر چاهی، ذهن قهرمان

برتراند راسل

تاریخ فلسفه غرب

جلد چهارم (آخر)
از روسو تا امروز
ترجمه نجف دریابندری

۳۲۴ صفحه، بهای ۲۰ ریال
شرکت سهامی کتابهای جیبی



تحلیل ذهن

ترجمه منوچهر بزرگمهر

۳۵۴ صفحه | با جلد شمیاز ۱۶۵ ریال
| با جلد زرکوب ۲۱۵ ریال
شرکت سهامی انتشارات خوارزمی



عرفان و منطق

ترجمه نجف دریابندری

۳۲۰ صفحه با جلد زرکوب ۱۶۰ ریال
شرکت سهامی کتابهای جیبی



حقیقت و افسانه

ترجمه م. منصور

۳۲۲ صفحه با جلد سولفون ۱۵۰ ریال
سازمان چاپ و انتشارات جاویدان

«در گذشته سقوط می‌کند»، به با می‌خیزد و باز فرو می‌افتد. زمان حال وجود ندارد، بلکه به وجود می‌آید، «نیست» بلکه «می‌شود»؛ همه چیز «بود».

در سارتورس زمان گذشته «تاریخ» نامیده می‌شد، زیرا که سخن از خاطرات ساخته شده و خانوادگی بود، زیرا که فاکتر هنوز صناعت خود را نیافته بود. در خشم و هیاهو زمان گذشته فردی‌تر و نامشخص‌تر است. اما و سوسه‌ای است چنان نیرومند که گاهی زمان حال را می‌پوشاند. و زمان حال مانند رودی زیر زمینی در تاریکی حرکت می‌کند و آفتابی نمی‌شود مگر آن‌گاه که خودش هم گذشته باشد. هنگامی که کوئنتین به «بلید» توهین می‌کند حتی متوجه عمل خود نمی‌شود، بلکه به یاد نزاعش با دالتون‌ایمز می‌افتد. و هنگامی که «بلید» او را می‌زند این مشاجره زیر مشاجره دیگری در گذشته (میان کوئنتین و ایمز) پنهان می‌شود و به شکل آن درمی‌آید. بعداً «شریو» شرح خواهد داد که چگونه بلید کوئنتین را زد: صحنه را شرح خواهد داد زیرا که آن صحنه به صورت تاریخ درآمده است. اما هنگامی که در زمان حال روی می‌داد هیچ نبود مگر لغزشی نرم در زیر حجابهای...

شنیده‌ام که ناظم سابق دبیرستانی خرف شده بود و حافظه‌اش چون ساعت شکسته‌ای از کار مانده بود و این ساعت همواره، چهل سالگی او را نشان می‌داد. منش به شصت رسیده بود، اما خود نمی‌دانست. آخرین خاطره‌اش حیاط مدرسه‌ای بود و گردشهای دسته جمعی روزانه به گرد آن. از این رو زمان حال خود را به اعتبار این گذشته‌آخرین تفسیر می‌کرد و به اطمینان اینکه مشغول سرپرستی دانش آموزان درزنگ تفریح است به‌دور میزش می‌چرخید. چنین‌اند قهرمانهای فاکتر.

از این هم بدتر: گذشته آنها، که منظم است، برطبق ترتیب زمانی تنظیم نمی‌شود. در حقیقت، کواکی عاطفی در کارند: برگرد چند مضمون اصلی (آبستنی کدی، آشنگی بنجی، خودکشی کوئنتین) توده‌هایی بیشمار و خاموش در چرخش‌اند. بی‌منطقی ترتیب زمانی و «بیان احمقانه و مدور ساعت» از همین‌جا ناشی می‌شود: نظام گذشته نظام دل‌است. نباید پنداشت که زمان حال چون بگذرد به صورت نزدیکترین خاطره‌های ما درمی‌آید. مسخ شدگی زمان حال ممکن است آن را به ژرفای حافظه براند یا نیز در سطح آب نگه‌دارد. فقط تراکم خاص آن و معنای فاجعی زندگی ما سطح آن را تعیین می‌کند.



چنین است زمان در نظر فاکتر. آیا ما آن را باز نمی‌شناسیم؟ آیا آن را در جای دیگر ندیده‌ایم؟ این زمان حال وصف ناپذیر که چون قایق شکستهای از همسو آب در آن رخنه می‌کند، این یورشهای ناگهانی زمان گذشته، این نظام عاطفی، متضاد با نظام فکری و ارادی که بر طبق ترتیب زمانی عمل می‌کند لیکن از واقعیت به دور می‌ماند، این یادآورها (سوسه‌هایی مداوم، کج و معوج، از هم گسته)، این قطع و وصل عواطف و احساسات... آيا همان زمان از دست‌رفته و باز یافته مارسل پروست^۲ نیست؟ نمی‌خواهم تفاوت‌های این دورا نادیده بگیرم. مثلاً می‌دانم که رستگاری به نظر پروست در خود همین زمان است، در تجلی مجدد و کامل زمان گذشته است. اما به عکس، در نظر فاکتر، زمان گذشته هرگز از دست نمی‌رود. بدبختانه، همیشه حاضر است، و سوسه دائمی ذهن است. از قلدرو زمان نمی‌توان گریخت مگر از طریق خلسه‌های عارفانه. عارف کسی است که همیشه می‌خواهد چیزی را فراموش کند: «من» خودش را، بطور کلی زبان را، یا تجسم‌های مجازی ذهن را. از نظر فاکتر، باید زمان را فراموش کرد: «دوباره خود را در زمان می‌دیدم و صدای ساعت را می‌شنیدم. این ساعت پدر بزرگ بود و هنگامی که پدرم آن را بمن می‌داد گفت: کوئتین، من گور همه امیدها و همه آرزوها را به تو می‌دهم. به طرز دردناکی محتمل است که تو آن را برای تحصیل پوچی همه تجارب بشری به کار ببری، و حوائج تو از این طریق برآورده نخواهد شد همچنانکه حوائج پدرت و حوائج پدر پدرت نشد. من این را به تو می‌دهم نه برای آنکه زمان را به یاد بیاوری، بلکه برای اینکه گاهی بتوانی لحظه‌های آن را از یادگیری، برای اینکه از این خیال درگذری که ما کوشش برای تسخیر زمان، خود را از نفس بیندازی. سپس گفت: زیرا هیچ جنگی به پیروزی نمی‌رسد. حتی جنگ در نمی‌گیرد. سخته جنگ فقط دیوانگی و نومیدی انسان را به او نشان می‌دهد، و پیروزی چیزی نیست مگر توهم فیلسوفها و احمقها. «کاکاسیاه روشنایی ماه اوت» از آن رو که زمان را فراموش کرده است ناگهان به خوشبختی عجیب والیم خود دست می‌یابد. فقط پس از آنکه فهمیدی که هیچ چیز نمی‌تواند کمکت کند - نه مذهب، نه غرور، نه هیچ چیز دیگر - وقتی این را فهمیدی آنوقت به هیچ کمکی نیاز نداری.»

اما از نظر فاکتر، همچنانکه از نظر پروست، زمان در وهله نخست چیزی است که جدا می‌کند. به یاد بیاورید آن بهت زدگی قهرمانهای پروست را که دیگر نمی‌توانند به عشقهای گذشته خود باز گردند و آن سرگشتگی عشاق را در خوشیها و روزها^۳ که به عشقهای خود چنگ انداخته‌اند زیرا می‌ترسند که این عشقها بگذرند و می‌دانند که می‌گذرند. همین دلهره را در کتاب فاکتر هم می‌توان دید: «آدم هرگز نمی‌تواند کاری بکند که آنقدرها هم وحشتناک باشد، اصلاً نمی‌تواند هیچ کار خیلی وحشتناک بکند، حتی چیزی را که امروز به نظرش وحشتناک می‌آید فردا نمی‌تواند به یاد بیاورد.» و نیز: «عشق یا غم مثل اوراق قرضه است که بدون نقشه بعدی خرید می‌شوند و بعد خواهی نخواهی موعدهشان سر می‌رسد و بدون اطلاع قبلی باز خرید می‌شوند و جایشان را به هرچیز قرضه دیگری می‌دهند که خدا یان در این وقت می‌فرستند.»

در حقیقت پروست در داستان نویسی می‌بایست صنعت فاکتر را به کار گرفته باشد، زیرا نتیجه منطقی دید فلسفی او چنین ایجاب می‌کرد. منتها، فاکتر مردی است سرگشته و چون خود را سرگشته می‌بیند می‌تواند خطر کند، می‌تواند تا انتهای اندیشه خود پیش رود. پروست نویسنده‌ای است پیرو اسالیب کهن و نیز فرانسوی است: فرانسویان به‌اساس سرگشته می‌شوند و همیشه هم در آخر سر، خود را باز می‌یابند. فصاحت کلام و علاقه به افکار روشن و «روشنگر بازی» موجب تخمیل این فکر به پروست شده‌اند که ترتیب زمانی را، لاقلاً به صورت ظاهر، حفظ کند.

پس دلیل عمقی این مشابهت را در پدیده ادبی بسیار رایج این زمان باید جست: اکثر نویسندگان بزرگ معاصر، پروست و جویس و دوس پاسوس و فاکتر و ژیدو و فرجینا و لوف، هر یک به شیوه خود کوشیده‌اند تا زمان را مثله کنند. بعضی گذشته و آینده را از آن برمی‌دارند تا آن را به کشف و شهودی محض از «لحظه» مبدل سازند؛ بعضی دیگر، چون دوس پاسوس، آن را به صورت حافظه‌های مرده و بسته در می‌آورند. لیکن پروست و فاکتر به سادگی آن را سر می‌برند، بدین گونه که آینده را از آن می‌گیرند، یعنی بعد اعمال بشری و بعد آزادی را. قهرمانان پروست هرگز دست به اقدامی نمی‌زنند. البته پیش‌بینی می‌کنند، اما پیش‌بینی آنها به خود آنها می‌چسبد و نمی‌تواند ماند

۲ - Marcel Proust - نویسنده معروف فرانسوی (۱۸۷۱-۱۹۲۲) صاحب رمان چند جلدی در جستجوی زمان رفته - م.

۳ - Light in August - نام رمان دیگری از فاکتر (منتشر به سال ۱۹۳۲) - م.

۴ - Les Plaisirs et les jours - نام یکی از نخستین کتابهای مارسل پروست، منتشر به سال ۱۸۹۶، حاوی مطالعات و تحقیقات و مقالات او و شامل طرح چند چهره از قهرمانهای بعدی رمان در جستجوی زمان رفته - م.

کتابفروشی زوار منتشر کرده است:

حکمت یونان

اثر شارل ورنر
ترجمه بزرگ نادرزاد

هنوز که هنوز است عالم اندیشه
مدیون فلسفه یونان و گریبانش در چنگ
بسیاری از مسایلی است که حکمت یونان
باستان طرح و ارائه کرده است... و در
زبان فارسی کتابی نداریم که در این زمینه
از حکمت یونان جامعتر باشد.

در ۲۷۶ صفحه و وزیری با جلد سولفون
بها ۲۰۰ ریال

تحلیل دموکراسی در

اثر الکسی دو توکویل آمریکا
مورخ بزرگ فرانسه

ترجمه مهندس رحمت اله مقدم مراغه ای

آیا اساس قرون وسطانی و اشرافیت
دوباره سراز آستین سرمایه داری صنعتی
بیرون خواهد کرد؟

۸۱۶ صفحه با جلد سولفون بها ۴۵ تومن

آغامحمدخان قاجار

نوشته امینه پاکروان
ترجمه جهانگیر افکاری

هرچند وقایع نگاران آغاز قرن نوزدهم
که چاپلوسان دریاری بودند وصف جامعی از
بنیانگذار سلسله قاجار به دست نداده اند،
ولی از جزئیات زندگی روزانه و اعمال این
سرکرده مخوف گزارشهایی به دست بود تا
بهمت خانم پاکروان به صورت کتابی روشن
کننده و خواندنی درآید.

به قطع رقعی در ۳۰ صفحه با جلد سولفون
بها ۱۷۵ ریال

بالی به آن سوی زمان حال افکنده شود. خواب و خیالی
است که از برابر واقعیت می‌گریزد. آن آلبرتین که پدیدار
می‌شود همان نبود که انتظارش را داشتند و انتظار هیچ
نبود مگر اندک جنب و جوشی بی‌نتیجه و محدود به لحظه. اما
قهرمانهای فاکتر حتی پیش‌پیشی هم نمی‌کنند. رو به پشت
سر خود کرده‌اند و اتومبیل آنها را می‌برد. خودکشی
آتی که سایه سنگینش را بر آخرین روز زندگی کوئنتین
افکنده است یکی از امکانات بشری نیست، زیرا یک لحظه
هم به فکر کوئنتین نمی‌رسد که بشود خودکشی نکرد. این
خودکشی دیواری پابرجاست، شیئی است که کوئنتین پس
به آن نزدیک می‌شود و نه می‌خواهد و نه می‌تواند آن را
تعقل کند: «گویا تو این همه را صرفاً ماجرای می‌بینی
که مویت را به اصطلاح یک شبه سفید می‌کند بی‌آنکه اصلاً
ظاهرت را تغییر بدهد.» این اقدام نیست، سرنوشت محتوم
است. چون جنبهٔ همکشی را از دست می‌دهد دیگر وجودی
هم در آینده ندارد: از هم اکنون حی و حاضر است و همه
هنر فاکتر متوجه این منظور است که بما القا کند که گفتگوهای
درونی کوئنتین و آخرین گردش از هم اکنون خودکشی
کوئنتین است.

این‌جاست که به گمان من می‌توان این امر ظاهراً متناقض
را توجیه کرد: کوئنتین آخرین روز زندگی‌اش را در
گذشته می‌بیند، همچون کسی که خاطراتی را به یاد بیاورد.
اما کیست که به یاد می‌آورد، زیرا آخرین اندیشه‌های او
تقریباً با انفجار حافظه‌اش و یا نابودی‌اش مقارن است؟
در جواب باید گفت که زبردستی رمان نویسنده در انتخاب
زمان حال است تا براساس آن زمان گذشته را نقل کند. و
فاکتر در اینجا برای زمان حال، لحظهٔ بینهایت کوچک مرگ
را انتخاب کرده است. بدین گونه، هنگامی که حافظهٔ
کوئنتین شروع می‌کند تا خاطراتش را از نظر بگذرانند
(از پشت دیوار، صدای فنرهای تختخواب شریو را وبعد
صدای کشیده شدن کنشهای دم پای‌اش را به کف اطاق
شنیدم. ازجا برخاستم...) دیگر مرده است. اینهمه هنر
و، حقیقت را بگویم، اینهمه «نادرستی» هدفی جز این
ندارد که جانشین «کشف و شهود آینده» شود که نویسنده
فاقد آن است.

اکنون همه چیز و، در وهلهٔ نخست، خصوصیت غیر
منطقی زمان روشن و واضح می‌شود: چون زمان حال امری
بقیه در صفحه ۴۷

کتابهای نو



فروردین - خرداد ۱۳۵۰

- ۱۳ - عدل ، محمد حسن . دروس زندگی . تهران ، شرکت انتشار .
- ۱۴ - فهیم کرمانی ، مرتضی . چهره زن . تهران ، شرکت انتشار .
- ۱۵ - کارنگی ، دیل . آیین دوست‌یابی . تهران ، کانون معرفت .
- ۱۶ - کامو ، آلبر . فلسفه بوچی . ترجمه محمد تقی غیائی . تهران ، پیام .
- ۱۷ - مارکوز ، هربرت . پنج گفتار . تهران ، امیر-کبیر .
- ۱۸ - مان ، نرمان . اصول روانشناسی مان . ترجمه محمود ساعتچی . تهران مؤسسه عالی زبانهای خارجی .
- ۱۹ - مایرزبلر ، گان . روانشناسی نوجوانی برای مربیان . ترجمه رضا شاپوریان . تهران ، امیرکبیر .
- ۲۰ - مک‌گیل ، و . ج . زندگی و فلسفه شوپنهاور . ترجمه مهرداد مهرین . تهران ، شهریار .
- ۲۱ - منصور ، محمود . روانشناسی ژنتیک . تهران ، چهر .
- ۲۲ - مهرین ، مهرداد . کشف‌شناسی . تهران ، معرفت .
- ۲۳ - نیچه . فلسفه نیچه . ترجمه مهرداد مهرین . تهران ، معرفت .

مذهب

- ۲۴ - آریان پور ، عباس . نفوذ عقاید ایرانی در دین یهود و مسیحیت . تهران ، مدرسه عالی ترجمه .
- ۲۵ - آبا فارقلیط همان روح القدس است؟ تهران ، مؤلفان .

کلیات

- ۱- منوچهر پور ، منوچهر . بدائیم و سربلند باشیم . تهران ، مؤلف .
- ۲- مؤسسه کیهان . کیهان سال . تهران ، کیهان .

فلسفه و روانشناسی

- ۳- آقازاده سلطانه ، غفور . راهنمای زناشویی . تهران ، مؤلف .
- ۴- افلاطون . مجموعه آثار افلاطون . ترجمه محمد حسن لطفی . تهران ، مترجم .
- ۵- ایزدی ، سیروس . بحرانیهای زندگی زن . تهران ، چهر .
- ۶ - بدر ، قاضی خان و محمد دهان . دستورالاحوان . تهران ، بنیاد فرهنگ ایران .
- ۷- بوربوره فریبرز . فلسفه و علوم طبیعت . تهران ، امیرکبیر .
- ۸- پریور ، علی . هنر زن بودن . تهران ، شرکت انتشار .
- ۹- حمید ، حمید . هگل و فلسفه جدید . تهران ، امیرکبیر .
- ۱۰- خاتمی ، مسعود . آموزشهای جنسی . تهران ، چهر .
- ۱۱- رحیمی ، مصطفی . یاس فلسفی . تهران ، نیل .
- ۱۲ - شگری ، محمود . پانصد تست فلسفه و منطق . تهران ، انتشارات باستان .

- الاسلامیه .
 ۵۳- صدر ، محمد باقر . بررسیهای دربارهٔ مکتب
 اقتصادی اسلام . تهران ، مؤلف .
 ۵۴- صفا ، غلامرضا . مجمع الزیارات الرضویه . تهران ،
 مؤلف .
 ۵۵- طبرسی ، تفسیر مجمع البیان . ۵ جلد . تهران ،
 انتشارات فرامانی .
 ۵۶- عرب بهمنی ، امیر قلی . خدا را چگونه توانی
 شناخت . تهران ، مؤلف .
 ۵۷- عظیمی ، عبدالعظیم . هدیهٔ مؤمنین . تهران
 مؤلف .
 ۵۸- علم الهدی . معاد و عدل . تهران ، مؤلف .
 ۵۹- علم الهدی . معاد و عدل یا مراحل نهائی بشر .
 تهران ، انتشارات افتخاریان .
 ۶۰- علی (ع) . سخنان جاویدان . ترجمهٔ داریوش
 شاهین ، تهران ، جاویدان .
 ۶۱- عمادزاده . در رهگذر کوفه و شام . تهران ،
 کتابخانهٔ اسلام .
 ۶۲- عمادزاده ، حسین . معراج . تهران ، مؤلف .
 ۶۳- عنقا ، صادق . آواز خدایان . تهران ، مؤلف .
 ۶۴- عنقا ، صادق . نیروان . تهران ، مؤلف .
 ۶۵- نماز عبری ترجمهٔ بفارسی . ترجمهٔ المازارکوهن .
 صدق ، تهران ، مترجم .
 ۶۶- قاضی نظام ، مصطفی . مظهرحق . تهران ،
 مؤلف .
 ۶۷- کربلایی ، نادعلی ، ارمغان کربلا . تهران ،
 انتشارات خزر .
 ۶۸- کلینی . اصول کافی . تهران ، دارالکتب الاسلامیه .
 ۶۹- کلینی رازی . الروضة عن الکافی . ترجمهٔ هاشم
 رسولی ، تهران علمیهٔ اسلامیه .
 ۷۰- لئوکوم ، آرکدی ، بین یگو چرا؟ (۴ جلد) . ترجمهٔ
 خلیل خلیلیان . تهران ، کانون انتشار .
 ۷۱- مجلسی . مهدی موعود . تهران ، دارالکتب
 الاسلامیه .
 ۷۲- مجلسی . بحار الانوار . تهران ، کتابفروشی
 اسلامیه .
 ۷۳- مجلسی . عین الحیوة . تهران ، کتابفروشی
 اسلامیه .
 ۷۴- محمد بن الحسن الطوسی . استبصار . تهران ، دارالکتب
 الاسلامیه .
 ۷۵- محمد بن الحسن الطوسی ، تهذیب محمد بن الحسن
 الطوسی . تهران ، دارالکتب الاسلامیه .
 ۷۶- محی الدین ، علی اصغر . اسلام واقعی را دریابید .
 تهران ، مؤلف .
 ۷۷- مطهری ، مرتضی ، جاذبه و دافعه علی علیه السلام .
 تهران ، حسینیه ارشاد .
 ۷۸- مقیمی ، محمد . عصائی که ازدها شد . تهران ،
 کتابفروشی معراجی .
 ۷۹- نجفی مرعشی ، شهاب الدین . زبده مفاتیح .

- ۲۶- آیتی ، عبدالحسین ، بیان حقایق انگلیس و
 سر عبدالبهاء . تهران ، مؤلف .
 ۲۷- ابوبکر احمد بن فقیه . ترجمهٔ مختصر البلدان .
 ترجمهٔ خ مسعودی ، تهران ، بنیاد فرهنگ ایران .
 ۲۸- اردبیلی ، مقدس . حدیقهٔ الشیعه . تهران ، معارف
 اسلامیه .
 ۲۹- اصفهانی ، ابوالفرج . مقاتل الطالبین . تهران ،
 کتابفروشی غفوری .
 ۳۰- افکار دانشمندان اسلام و وحدت سیاسی اسلام .
 تهران ؟
 ۳۱- جابری انصاری ، اسدالله . کشتکول امینی جلد ۲ .
 تهران ، کتابفروشی اسلامیه .
 ۳۲- حجابی تنگستانی ، علی . اسراری از جهان ارواح .
 تهران ، مؤلف .
 ۳۳- حجازی ، فخرالدین . نقش پیامبران در تمدن انسان .
 تهران ، بعثت .
 ۳۴- حکیم الهی ، هدایت ، استنباط مازخدا و خلقت .
 تهران ، مؤلف .
 ۳۵- حکیم الهی ، هدایت . عقاید النساء و مرءاءالها
 تهران ، مؤلف .
 ۳۶- درسهایی از اصول دینی . قرآن اعجاز جهانی و
 جاودانی اسلام . تهران ، درسهایی از اصول دینی .
 ۳۷- دلمیترو ، ناتاله . انجیل مسیح . تهران ، سفارت واتیکان .
 ۳۸- ربانی ، محمود . نورعفت . تهران ، مؤلف .
 ۳۹- رسالت اسلام . تهران ، مؤسسهٔ درسهایی از
 اصولی دینی .
 ۴۰- رشدیه . عادی کمیل . تهران ، مؤلف .
 ۴۱- رضایی ، جواد . شرح دعای صباح . تهران ،
 مؤلف .
 ۴۲- رفیعی طاهری ، محمد باقر . ذکر بدیع شیخ
 محمد رفیع . تهران ، مؤلف .
 ۴۳- سپهر ، عباسقلی خان . ناسخ التواریخ جلد ۷+
 تهران ، کتابفروشی اسلامیه .
 ۴۴- سراج ، رضا . اعمال شب و روز جمعه . تهران ،
 مؤلف .
 ۴۵- سراج ، رضا . ترجمهٔ زیارت عاشورا . تهران ،
 مؤلف .
 ۴۶- سراج ، رضا . دعای کمیل ندره سمات با ترجمه .
 تهران ، مؤلف .
 ۴۷- سراج ، رضا . وصیت نامه . تهران ، کتابفروشی
 حافظ .
 ۴۸- سراج ، رضا . یازده سورهٔ شریف . تهران ، مؤلف .
 ۴۹- سرورالدین ، محمد . طب الکبیر یا فرشتهٔ نجات .
 تهران ، مؤلف .
 ۵۰- شاه محمدی ، م . ع . سخنی کوتاه پیرامون
 شخصیت امام مجتبی . تهران ، مؤلف .
 ۵۱- شرف الدین اسماعیل ابن ابی بکر اله قریبی . کتاب
 عنوان الشرف الوافی . تهران ، کتابخانهٔ صدر .
 ۵۲- شیخ صدوق . من لایحضر الفقیه . تهران ، دارالکتب

جغرافیا

- ۱۰۲ - مهرین ، مهرداد . راهنمای مسافرت به آلمان و یونان . تهران ، مؤلف .
- ۱۰۳ - نیساری ، سیروس . کلیات جغرافیای ایران . تهران ، مؤلف .
- ۱۰۴ - ودیعی ، کاظم . جغرافیای کشاورزی عمومی . تهران ، مؤلف .
- ۱۰۵ - همایونی ، صادق . فرهنگ مردم صربستان . تهران ، وزارت اطلاعات .
- ۱۰۶ - یوسدیف ، ی . نظری بملوجودیت اسرائیل . ترجمه ت . کیوان ، تهران ، مترجم .

علوم اجتماعی

کلیات

- ۱۰۷ - پیام کانون پژوهشهای علمی و اجتماعی . تهران ، کانون .
- ۱۰۸ - امین ، فخرالسادات . روشهای مقدماتی آماری . تهران ، کتابهای جیبی .
- ۱۰۹ - فرمانفرمائیان ، ستاره . نیازمندیهای کودکان . تهران ، آموزشگاه خدمات اجتماعی .

اقتصاد

- ۱۱۰ - آزاد راد ، تورج . انقلاب اداری و شناخت سرشت انسانی . تبریز ، مؤلف .
- ۱۱۱ - ایران اوکو . سیمای صنعتی ایران در دهه انقلاب . تهران ، ایران اوکو .
- ۱۱۲ - جوهریان ، مصدولی . بیمه برای همه و بزبان همه . تهران ، مؤلف .
- ۱۱۳ - رستار ، حسن . بازاریابی . تهران ، مؤلف .
- ۱۱۴ - سازمان تعاون کشور . تعاونیها . تهران ، نخست وزیر .
- ۱۱۵ - صداقت کیش ، جمشید . مکاتبات بازرگانی و اداری . تهران ، مؤلف .
- ۱۱۶ - صدر ، محمد باقر . اقتصاد ما - بررسیهایی درباره مکتب اقتصادی اسلام . ترجمه اسپهبدی ، تهران ، انتشارات اسلامی .
- ۱۱۷ - معنوی ، غلامحسین . فرهنگ اصطلاحات بانکی . تهران ، مؤسسه علوم بانکی ایران .
- ۱۱۸ - وطنیان ، احمد . نقش نیروی برق در توسعه اقتصاد ایران . تهران ، مؤلف .
- ۱۱۹ - هاباک ، روبرت . اطلاعات شفاهی . ترجمه

تهران ، مؤلف .

- ۸۰ - نجفی مرعشی ، شهابالدین . مفتاح درشت خط . تهران ، مؤلف .
- ۸۱ - نجفی مرعشی ، شهابالدین . مفتاح محسنی جنیبی . تهران ، مؤلف .
- ۸۲ - نوربخش ، جواد . مجموعه‌ای از آثار نورعلی‌شاه اصفهانی . تهران ، انتشارات خاتقاه .
- ۸۳ - واعظی ، م . تحفة المصلحین . تهران ، مؤلف .
- ۸۴ - هاشمی‌نژاد ، عبدالکریم . درسی که حسین به انسانها آموخت . تهران ، فراهانی .

تاریخ

- ۸۵ - اعتمادالطنه . وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه . تهران ، وحید .
- ۸۶ - تاریخ جهان باستان . ترجمه علی‌الله همدانی و صادق‌انصاری و باقر مؤمنی ، تهران ، اندیشه .
- ۸۷ - جمالی اسدآبادی ، ابوالحسن . نامه‌های تاریخی سید جمال‌الدین اسدآبادی . تهران ، امیرکبیر .
- ۸۸ - دورانت ، ویلیام . عصر ثلوثی چهاردهم . ترجمه ابوطالب صارمی ، تهران ، زوار .
- ۸۹ - روزولت‌المر ، رابرت . تاریخ جهان نو ، جلد ۱-۲ . ترجمه ابوالقاسم طاهری ، تهران ، امیرکبیر .
- ۹۰ - روشنی ، قدرت‌الله . سفرنامه آمبروسو کنتارینی . تهران ، امیرکبیر .
- ۹۱ - شاردن ، شوالیه زان . سیاحتنامه شاردن جلد ۱-۲ . ترجمه محمد عباسی ، تهران ، امیرکبیر .
- ۹۲ - صفایی ، ابراهیم . برگزیده تاریخ . تهران ، مؤلف .
- ۹۳ - صفایی ، ابراهیم . نکته‌های برگزیده تاریخ . تهران ، مؤلف .
- ۹۴ - ظریف‌الاعظمی ، علی . کارنامه دولت‌های ایرانی در عراق . ترجمه محمد بدیع ، تهران ، مؤلف .
- ۹۵ - فدائیانیا ، علی مراد . هیجدهم اردیبهشت بیست و پنج ، تهران ، مؤلف .
- ۹۶ - گزنفون . سیرت کوروش کبیر . ترجمه وحید مازندرانی ، تهران .
- ۹۷ - لشکری ، محمود . شصدهفت تاریخ و جغرافیا . تهران ، انتشارات باستان .
- ۹۸ - مؤمنی ، باقر . ایران در آستانه انقلاب مشروطیت . تهران ، صدای معاصر .
- ۹۹ - مهرین ، عباس . کشورداری و جامعه ایران در زمان ساسانیان . تهران ، عطائی .
- ۱۰۰ - وست ، آنتونی . جنگهای صلیبی . ترجمه پرویز داریوش . تهران ، امیرکبیر .
- ۱۰۱ - یوسفی ، محمد . پیوستگان کارون و اروندرود یا تاریخ خرمشهر . تهران ، نیل .